

## کشورها در جنگ : مطالعه علمی منازعه‌های بین‌المللی\*

نوشته دانیل گلر و دیوید سینگر

از هنگام انتشار کتاب "مطالعه جنگ" کوئینسی رایست در سال ۱۹۴۲ تاکنون، طیف گسترده‌ای از ادبیات استراتژیک به تجزیه و تحلیل زمینه‌ها و علل شروع جنگها اختصاص یافته است. شاید از جمله جدیدترین آنها که ارزش نقد و بررسی را نیز دارد، کتاب "کشورها در جنگ" نوشته دانیل گلر و دیوید سینگر باشد که در زمره مجموعه "مطالعات روابط بین‌الملل دانشگاه کمبریج"، در سال ۱۹۹۸ وارد بازار نشر بین‌المللی شده است. مجموعه یاد شده حدود شصت جلد کتاب را دربر می‌گیرد که در میان شاخص‌ترین آنها، می‌توان از کتاب "بازسازی نظریه روابط بین‌الملل" نوشته مارک نیوفلد، کتاب "دیپلماسی بحران" نوشته جیمز ریچاردسون، کتاب "مطالعات استراتژیک و نظم جهانی" نوشته برادلی کلین، کتاب "منازعات نامتقارن : شروع جنگ به وسیله قدرتهای ضعیف‌تر" نوشته تی‌وی پل، و کتاب "سیستمها در بحران" نوشته چارلز دوران نام برد.

گلر و سینگر در مقدمه کتاب، هدف از تدوین آن را ارائه ترکیبی منسجم از یافته‌های پژوهشی، که بتواند جنگهای بین‌المللی رخ داده پس از کنگره وین را تبیین کند، اعلام کرده‌اند؛ و البته این توانایی تبیین، باید برای تجزیه و تحلیل جنگهای آینده نیز کاربرد داشته باشد. یافته‌های پژوهشی موردنظر نویسندگان نیز مجموعه‌ای از اطلاعات است که توسط مراکز تحقیقاتی مختلف، مانند بانک داده‌ای ستیزه و صلح (COPDAB)، پروژه هسته‌های جنگ (COW) و پروژه رفتار بحرانی بین‌المللی (ICB) گرد آمده است؛ به این اطلاعات، باید پانصد مورد تجزیه و تحلیل علمی را که محققان مختلف براساس داده‌های یاد شده انجام داده‌اند، افزود. این اطلاعات و یافته‌ها با رویکرد "سطح تحلیل" سازمان یافته‌اند. نویسندگان معتقدند که علاوه بر این رویکرد،

\* Daniel Geller and David Singer, *Nations at War : A Scientific Study of International Conflict*, (Cambridge : Cambridge University Press, 1998).

دو رویکرد دیگر نیز وجود دارد که می‌توانستند آنها را انتخاب کنند. رویکرد اول عبارت است از فهرست کردن گروهی از متغیرها (مانند متغیرهای اقتصادی، جغرافیایی، فرهنگی، و تکنولوژیکی و غیره). رویکرد دوم را می‌توان از متفرعات "مدل فرایندی" در نظر گرفت، که با ارزیابی عواملی که همراه جنگ هستند شروع می‌شود؛ زمینه‌های تاریخی، وضعیت سیستم منطقه‌ای، توانایی متخاصمین، حوادث پیش درآمد جنگ، شخصیت تصمیم‌گیرندگان و زمینه تصمیم‌گیری و شرایط آستانه جنگ، از جمله این عوامل هستند. و سرانجام باید به رویکرد مورد استفاده نویسندگان اشاره کرد. موضوع سطح تحلیل را ابتدا والتز (۱۹۵۹) و سینگر (۱۹۶۱) مطرح کرده‌اند. والتز سعی کرد پدیده جنگ را با توجه به سطوح تحلیل فردی، ساختار دولتمای جداگانه، و ساختار سیستم دولتها توضیح دهد و سینگر تلاش کرد که همین پدیده را در دو سطح دولتی و بین‌المللی توضیح دهد. بر این اساس، منظور از سطح تحلیل، سطح‌بندی متغیر مستقل یا همان متغیر تبیین‌گر است. در این کتاب، سطوح تحلیل در پنج سطح تنظیم شده است: سطح تصمیم‌گیری، سطح دولتهای منفرد، سطح دولتهای رقیب (سطح زوجی)، سطح منطقه، و سطح سیستم بین‌المللی.

فصول کتاب براساس رویکرد فوق تنظیم شده است. علاوه بر مقدمه، فصل اول به مرور معرفت شناسانه‌ای اختصاص یافته است و طی آن، نویسندگان مبانی روش‌شناسی و چارچوب نظری مورد استفاده در کتاب را به اجمال بررسی کرده‌اند. در فصل دوم، به سطح تصمیم‌گیری پرداخته‌اند و در آن، فرایندها و محاسباتی را که بین طیف پیچیده‌ای از شرایط زمینه‌ای و تصمیمات نهایی ارتباط برقرار می‌کنند، توضیح می‌دهند. فصل تصمیم‌گیری در دو بخش اصلی تنظیم شده است: بخش مربوط به مدل‌های تصمیم‌گیری غیرعقلانی؛ و بخش مربوط به تصمیم‌گیری عقلانی. در بخش مربوط به تصمیم‌گیریهای غیرعقلانی، مباحثی مانند روان‌شناسی شناختی (باورها، برداشتها و فرایندهای شناختی) و پویاییهای گروهی مطرح شده‌اند. بخش مربوط به تصمیم‌گیریهای عقلانی نیز موضوعاتی همچون عقلانیت فرایندی، عقلانیت ابزاری، و انتخاب عقلایی را بررسی کرده‌است. نویسندگان در نتیجه‌گیری این فصل معتقدند که هر دو مدل، می‌توانند در تبیین علل بروز جنگ نقش ایفا کنند؛ هرچند که مدل‌های غیرعقلانی که بر اصول روان‌شناختی و منافع سازمانی و رونین‌ها مبتنی هستند، به دلیل

اینکه اطلاعات زیادی را در تحلیل می‌طلبند، بیشتر برای توضیح تفصیلی رویدادهای خاص مناسب هستند و نه تبیین عمومی دسته‌ای از رویدادها. برعکس، مدل‌های عقلانی مفروضات ساده‌سازانه‌ای را ارائه می‌کنند که نقش سوگیری‌های روان‌شناختی یا روتین‌های سازمانی را به حداقل می‌رسانند و اغلب تصمیم‌گیرندگان بر مبنای مشابهی تصمیم‌گیری می‌کنند. برای مثال، مدل‌های انتخاب، نظیر آنهایی که از تئوری بازیها و تئوری فایده‌مورد انتظار ریشه گرفته‌اند، بر این فرض مبتنی هستند که تصمیم‌گیران انتخابهای خود در شرایط ریسک، برای به حداکثر رساندن فایده‌مورد انتظار خود تلاش می‌کنند.

فصل دوم به سطح بالاتری از تحلیل وارد می‌شود. این فصل یافته‌های مربوط به طیفی از مطالعات تجربی را بررسی می‌کند که مجموعه‌ای از عوامل ملی و مادون ملی همراه دولت‌های جنگ طلب را مشخص کرده‌اند. مطالعات یاد شده براساس طبقه‌بندی‌های اساسی ذیل دسته‌بندی شده‌اند: خصولتهای ملی (National attributes)، نوع رژیم، قابلیت‌های نظامی، مرزها، اتحادیه‌ها و نوع تلقی از وضع موجود. البته بسیاری از این عوامل در مطالعات مربوط به سطوح تحلیل بالاتر (مانند سطح منطقه‌ای) نیز بحث می‌شوند. با این حال، ترتیب‌بندی، بررسی و ارزیابی شواهد در این فصل، محدود به سنجش همبستگی‌های تجربی بین ویژگی‌های دولت‌ها و ستیزه‌های خارجی است.

نویسندگان کتاب در ذیل عنوان خصولتهای ملی، عواملی همچون اندازه و فشرده‌گی جمعیت، سطح توسعه اقتصادی، ویژگی‌های فرهنگ ملی و سطح انسجام اجتماعی را به عنوان عوامل محتمل همراه جنگ و ستیزه بررسی کرده‌اند و پس از مروری بر یافته‌های تحقیقاتی موجود در این زمینه، به این نتیجه رسیده‌اند که به جز چند استثنا، همبستگی اساسی بین خصولتهای ملی و گرایش‌های دولت‌ها به جنگ وجود ندارد. مهمترین استثنا، تأثیر ستیزه‌های داخلی بر خشونت خارجی است. جستجو برای یافتن رابطه‌ی علی بین سطح ستیزه داخلی و ستیزه خارجی یا جنگ، مطالعات کمی قابل توجهی را باعث شده است. با اینکه رومل (۱۹۶۷ و ۱۹۶۳) گزارش کرده است که رابطه‌ای اساسی بین این متغیرها (در مطالعه ۷۷ کشور بین سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۷، و ۸۲ کشور در سال ۱۹۵۵) وجود ندارد، فایریندها (۱۹۶۹) در یک مطالعه در مورد ۸۴ کشور (برای سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱) مؤیدهایی را برای وجود رابطه بین ستیزه داخلی و خارجی یافتند. ویلکنفلد

(Wilkenfeld 1971) نیز شواهد مربوط به ارتباط بین این دو عامل را در مورد ۷۴ کشور در دوره زمانی بین ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ بررسی کرد و به علاوه، نمونه‌های خود را براساس نوع رژیم دسته‌بندی کرد. نتایج او مجموعه‌ای از روابط مثبت بین ناآرامی داخلی و اشکالی از رفتار ستیزه‌آمیز خارجی را برای انواع خاصی از ساختارهای سیاسی تأیید کرد.

در ذیل عنوان نوع رژیم نیز بر متغیرهای مختلفی تمرکز شده است. مانند تأثیر تمرکز حکومتی، ویژگیهای بوروکراتیک، چرخه‌های انتخاباتی، نوع شکل‌گیری رژیم و دموکراسی. از میان این متغیرها، احتمالاً موضوع دموکراسی بیشترین تحقیق را به خود دیده است. محققانی همچون کوئینسی رایت (۱۹۶۴)، رومل (۱۹۶۸)، وید (۱۹۷۰)، راست و مونسن (۱۹۷۵)، اسمال و سینگر (۱۹۷۶)، مائوز و عبدالعلی (۱۹۸۹)، گلدیچ (۱۹۹۴)، هاس (۱۹۶۵) و دیگران، هریک با گردآوری شواهد و انتشار مقالات و کتب متعدد سعی کردند دلایلی در مخالفت یا موافقت با وجود رابطه بین دموکراسی و جنگ‌طلبی ارائه کنند؛ با این حال، هنوز دلیل قابل اجماعی ارائه نشده و مجادله‌ها در این مورد همچنان ادامه دارد.

احتمالاً جالب‌ترین تحقیقات در مورد ارتباط بین نوع رژیم و جنگ، آنهایی است که بر چرخه انتخاباتی و تأثیر آن بر جنگ‌طلبی متمرکز شده‌اند. برای مثال، گاباتس به این سؤال پرداخته که آیا دخالت کشورهای دموکراتیک در جنگ، تحت تأثیر چرخه‌های انتخاباتی قرار می‌گیرد یا خیر (Gaubatz 1991). او با استفاده از داده‌های COW که در مورد مشارکت کشورهای دموکراتیک در جنگ، در فاصله زمانی بین سالهای ۱۸۱۶ تا ۱۹۸۰، تنظیم شده است، نتیجه‌گیری کرد که تناوب موارد شروع جنگ توسط این کشورها، با مراحل چرخه انتخاباتی ارتباطی ندارد؛ اما در این کشورها گرایش قابل توجهی وجود دارد که در مراحل اولیه (و نه آخری) چرخه‌های انتخاباتی خود وارد جنگ شوند. گاباتس استدلال کرد که موارد کمتر شرکت در جنگ، در مراحل پایانی چرخه انتخاباتی ممکن است به این دلیل باشد که رهبران می‌ترسند نتایج نظرسنجی‌ها علیه آنها باشد.

شواهدی نیز در مورد آمریکا توسط استول، راست و نینکیک ارائه شده است. استول استفاده از نیروی نظامی توسط آمریکا در دوره دوم دوره رؤسای جمهوری را بررسی کرده است. محدوده زمانی مورد بررسی او سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۸۲ بود و منبع داده‌های مورد استفاده او در مورد استفاده از نیروی نظامی را ترکیبی از وقایع گزارش شده

توسط بلچمن و کاپلان و وقایع ثبت شده در نشریه بررسی استراتژیک (Strategic Survey) تشکیل می‌داد. استول دریافت که در سالهای دور دوم ریاست جمهوری، موارد استفاده از نیروی نظامی کمتر بوده است.

گلر و سینگر در فصل چهارم کتاب، وارد سطح بالاتری از تحلیل می‌شود؛ در این سطح، آنها واحد تحلیل را بر دو کشور رقیب متمرکز می‌سازند. مهمترین مباحثی که در این سطح مورد بررسی آنها قرار گرفته است، عبارت‌اند از: موازنه تواناییها، مسابقه تسلیحاتی، نقش تصورات معکوس، و مختل شدن ارتباط بین رقیبان به دلایل مختلف و از جمله برداشت غلط. در بحث از تأثیر موازنه توانایی بر شکل‌گیری جنگها، نویسندگان به دو موضع تئوریک مخالف هم اشاره می‌کنند: تئوری موازنه قوا و تئوری برتری قدرت. تئوری موازنه قوا مدعی است که توزیع تقریباً برابر تواناییها احتمال بروز جنگ را کاهش می‌دهد. این تئوری بر منطقی مبتنی است که مطابق آن، در شرایط برابری نسبی، پیروزی مورد تردید قرار می‌گیرد و عدم اطمینان حاصله، بازدارندگی را تقویت می‌کند و تهاجم را بی‌جاذبه می‌سازد. عدم موازنه در تواناییها (و یا به عبارت دیگر، برتری)، با افزایش دادن احتمال استفاده موفقیت‌آمیز از زور توسط دولت قوی‌تر، گرایش به پشتیبانی از تهاجم را تقویت کرده و بازدارندگی را تضعیف می‌کند. این منطق را تئوریهای برتری قدرت رد کرده‌اند. نز آنها این است که احتمال جنگ در شرایط برابری نسبی افزایش می‌یابد. منطق این ادعا آن است که در زمانی که هر دو طرف، چشم‌اندازی را برای پیروزی مشاهده می‌کنند، احتمال جنگ به حداکثر ممکن می‌رسد، و این چشم‌انداز در ویژگی برابری بازدارندگی وجود دارد. در وضعیت توزیع توانایی بدیل (وضعیت برتری) طرف ضعیف‌تر نمی‌تواند دست به جنگ بزند و طرف قوی‌تر نیز معمولاً برای رسیدن به اهداف خود نیاز به جنگ ندارد.

فصل پنجم کتاب به سطح منطقه‌ای تحلیل پرداخته است. به دلیل اینکه ادبیات روابط بین‌الملل و منابع استراتژیک توجه زیادی به این سطح از تحلیل، آن هم در زمینه جنگ‌شناسی نداشته‌اند، فصل حاضر حجم قابل توجهی ندارد. مهمترین مباحثی که در این فصل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته، نقش پراکندگی جمعیتی در بروز جنگها، تأثیر وابستگی فضایی متقابل بر شکل‌گیری جنگها، نقش قطب‌بندیهای منطقه‌ای و مسائلی شبیه اینهاست. و سرانجام باید به فصل ششم اشاره کرد که تحلیل کتاب وارد بالاترین سطح خود، یعنی سطح سیستم بین‌المللی می‌شود. عمده‌ترین مباحثی که در

این فصل مورد بررسی قرار گرفته، عبارت‌اند از موضوع قطب‌بندی در مقابل اتحاد، ویژگی‌های سیستم بین‌المللی، شامل تمرکز توانایی، چرخه اقتصادی جهانی، ویژگی خرده سیستم‌ها، تأثیر عامل سرایت، و نقش هنجارها و سازمانهای بین‌المللی است. مطالب این فصل، در واقع مباحثی است که در اغلب منابع روابط بین‌الملل و مطالعات استراتژیک تکرار شده و به دلیل آنکه امکان مطالعه آنها در منابع فارسی نیز وجود دارد، از تشریح آنها خودداری می‌کنیم.

### جنگ ایران و عراق به عنوان صحنه آزمون تئوریهای علمی جنگ

نویسندگان از دو نمونه به عنوان مصداق مباحث تئوریک کتاب خود بهره گرفته‌اند: اول، جنگ ایران و عراق؛ و دوم، جنگ جهانی اول. در این معرفی، ما تنها به نمونه جنگ ایران و عراق اشاره می‌کنیم. از نظر گلر و سینگر، جنگ ایران و عراق را می‌توان با مجموعه‌ای از قوانین آماری (در مقابل احکام کلی و فرضیه‌های عمومی) که بر نظمهای تجربی مشاهده شده در سطح زوجی تحلیل (سطح تحلیل دوگانه) مبتنی است، تحلیل کرد. این دو کشور دارای مرز مشترک (مجاورت) هستند؛ هر دو از نظر اقتصادی توسعه نیافته‌اند؛ و موازنه نظامی ناپایداری را به نمایش گذاشته‌اند (تغییر تواناییها در ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰). اگر به این عناصر، موضوع رقابت پایدار (بر مبنای تکرار منازعه‌های نظامی قبلی بین دو کشور)، وجود اختلاف ارضی حل نشده (بر سر آبراه اروندرود)، و آغازگری جنگ به وسیله قدرت نظامی برتری (عراق) که به دنبال تغییر وضع موجود است را اضافه کنیم، آنگاه نمونه جنگ ایران و عراق را می‌توان مصداق کاملاً مناسبی برای تجزیه و تحلیل با مدل / سطح تحلیل زوجی دانست.

آنگاه نویسندگان به بررسی نقش تک‌تک عناصر یاد شده در شروع جنگ ایران و عراق پرداخته‌اند. آنها بررسی نقش متغیر مجاورت را با این فرضیه شروع کرده‌اند: وجود مرز زمینی یا دریایی (با عمق ۱۵۰ مایل یا کمتر) مشترک، احتمال جنگ بین زوجها را افزایش خواهد داد. آنها مصداق این فرضیه را اختلاف ارضی دیرینه (چهارصد ساله) ایران و عراق بر سر اروندرود می‌دانند و معتقدند که بویژه در ربع آخر قرن بیستم، دسترسی به خلیج فارس از طریق بخش جنوبی اروندرود به عنصری حیاتی برای اقتصاد این کشور تبدیل شده است. مجاورت مرزی بین ایران و عراق، هم

موضوع مجادله بین دو کشور را فراهم کرده و هم فرصتی فیزیکی را برای حل و فصل نظامی مسئله کنترل ارائه کرده است.

بررسی نقش متغیر توسعه اقتصادی نیز با یک فرضیه تجربی شروع می‌شود: فقدان سیستم اقتصادی پیشرفته در دو کشور، احتمال وقوع جنگ بین زوجهای رقیب را افزایش می‌دهد. اقتصاد هر دو کشور در آغاز جنگ به شدت به صدور یک محصول (نفت) وابسته بود و این کالا تنها منبع درآمد دولت و وسیله تجارت خارجی محسوب می‌شد. بر این اساس، هر دو کشور را در سال شروع جنگ می‌توان در دسته کشورهای توسعه نیافته اقتصادی جای داد.

فرضیه آغازگر بررسی متغیر موازنه توانایی را این گزاره تشکیل می‌دهد: وجود موازنه توانایی ناپایدار (تغییر در موازنه)، احتمال بروز جنگ را در میان زوجهای رقیب افزایش می‌دهد. نویسندگان با تحلیل تفصیلی تغییرات رخ داده در موازنه نظامی بین دو کشور، به این نتیجه می‌رسند که در ده سال منتهی به جنگ، شاهد ثبات نسبی در برابری توان نسبی دو کشور (هرچند با اندک برتری ایران) هستیم، اما در سال ۱۹۷۹ و متعاقب بروز انقلاب در ایران و خریدهای نظامی عراق، شاهد به هم خوردن موازنه به نفع عراق، حداقل به میزان بیست درصد هستیم.

و سرانجام به نقش رقابتهای پایدار پرداخته شده است: وجود رقابت پایدار بین زوج رقیب، احتمال بروز جنگ بین آنها را افزایش می‌دهد. ایران و عراق در فاصله سالهای بین ۱۹۳۴ تا ۱۹۸۶ شاهد رقابت پایداری بین خود بوده‌اند. در این دوره پنجاه و سه ساله، آنها در هفده مورد مجادله نظامی درگیر شده‌اند. چهارده مورد از این مجادله بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ رخ داده‌اند. در سیزده مورد از آنها، استفاده محدود از زور، حداقل توسط یک طرف، به عمل آمده است. نه مورد از این مجادله‌ها با استفاده محدود از زور توسط دو طرف همراه بوده است. آخرین مجادله نیز با شروع جنگ در سال ۱۹۸۰ همراه شده است.

در پایان این مورد پژوهی، نویسندگان به جمع‌بندی تجزیه و تحلیل جنگ ایران و عراق پرداخته‌اند: مجاورت مرزی باعث شکل‌گیری و تقویت اختلاف ارضی و فرصت اعمال قدرت نظامی شده است؛ ساختار اقتداری حکومتهای هر دو کشور باعث شد که تصمیمات جنگی رهبران آنها با قیودات خاصی روبه‌رو نشود و سیستم سیاسی هر دو

کشور فاقد هنجارهای حل و فصل غیرخشونت‌آمیز منازعه بود؛ آسیب‌پذیری هر دو کشور در برابر براندازی و اختلال، به دلیل وجود اقتصادهای تک‌محصولی، تهدیدات امنیتی را افزایش می‌داد؛ و موازنه نظامی متغیر، بویژه با چرخش به نفع عراق در سال ۱۹۸۰، چشم‌انداز استفاده موفقیت‌آمیز از زور را تقویت کرد؛ و امکان طبقه‌بندی کردن دو کشور در قالب رقبای دیرینه، همراه با تاریخی از تعاملات نظامی خصمانه و مکرر، همگی احتمال بروز جنگ را افزایش می‌داد.

#### نقد

تأمل در تجزیه و تحلیل جنگ ایران و عراق براساس مباحث نظری و مدل‌های ارائه شده در کتاب، حداقل آن‌گونه که نویسندگان انجام داده‌اند، نوعی ساده‌سازی (اگر نگوییم ساده‌اندیشی) را به ذهن تداعی می‌کند. حتی ناظران غیرعلمی جنگ تحمیلی نیز با مشاهده این جمله که ساختار اقتدارگرایانه دو کشور در بروز جنگ نقش مهمی ایفا کرده است، دچار حیرت خواهند شد. به عنوان فرضیه‌ای رقیب، می‌توان وضعیتی را در نظر گرفت که یک کشور (مانند عراق) دارای رهبری اقتدارگرا (مثل صدام) است و قصد حمله به همسایه را دارد، اما کشور مورد حمله از رهبری کاملاً غیراقتداری برخوردار است؛ نتیجه چنین وضعیتی چه خواهد بود؟ آیا حمله صورت نخواهد گرفت؟ آیا کشور مورد تهدید، دست روی دست خواهد گذاشت و سرزمین مورد اختلاف را به حریف و اگذار خواهد کرد؟

اشکال فوق (که نمونه‌ای از اشکالات وارد بر کتاب است) نشان‌دهنده این نکته روش‌شناسانه است که اغلب سازه‌های نظری و تحلیلی، هرچند به خودی خود جذاب به نظر برسند، در تعامل و تطابق با یک واقعیت خاص، و در تلاش برای توضیح آن ممکن است دچار زحمت و نقصان جدی شوند. بویژه تکیه بر روشهای بیش از حد ساده‌سازانه‌ای همچون تحلیل همبستگی، ممکن است محقق را با تعمیمی عجولانه (از تقارن برخی پدیده‌ها، وجود رابطه میان آنها را استنتاج کردن) دچار خودفریبی کرده و از فهم واقعیات دور بدارد؛ ساده‌سازی حاکم بر مورد پژوهی جنگ ایران و عراق در کتاب حاضر، بهترین شاهد این کج‌فهمی است.

دکتر حسین حسینی